

در کشاکش خلافت و سلطنت

پرونده‌ای در باب نهاد وزارت در ایران دوره اسلامی به مناسبت
سالمرگ خواجه رشیدالدین فضل‌الله

حامد زارع





نهاد وزارت در تاریخ ایران زمین، از قدمت و وجاهت فراوانی برخوردار است. وزیران نامور ایرانی در دستگاه شاهنشاهی ایرانی، خلافت اسلامی، سلطنت‌های ترکی و مغولی و نیز پادشاهی شیعیان صفویه و قاجاریه چنان کارنامه قابل دفاعی از خود عرضه داشته‌اند که به سادگی می‌توان با افتخار خط روشنی از کیاست و درایت را متصور شد که از بوذرجمه‌پور بزرگ، آغاز و به امیرکبیر، ختم می‌شود. سخن گفتن از زوایا و ظرایف این خط ممتد، مجال فراوانی می‌طلبد. در این صفحات اندک بر آن شدیم تا سرشت و سرنوشت نهاد وزارت در دوره اسلامی تاریخ ایران زمین را واکاوی کنیم. دورانی که سه خواجه نامدار، نام و آوازه مخدومان تاجدار خود را در تاریخ ایران ماندنی کردند. خواجه نظام الملک طوسی، خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، وزرای کاردان دوره‌ای از تاریخ ایران هستند که به نام دوره اسلامی می‌شناسیم. به مناسبت سالگرد قتل وزیر اخیر، یعنی رشیدالدین فضل‌الله، در این پرونده به بررسی نهاد وزارت در ایران دوره اسلامی می‌پردازیم. اما پیش از هر چیز باید یاد و نام خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی را گرامی داشت.

◀◀ **خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تنها در کار وزارت نبود، بلکه هم طبابت می‌کرد و هم از دانش‌های عقلی زمان بهره ویژه‌ای برده بود. به ویژه خواجه در تاریخ نویسی «جوامع التاریخ» تصنیف کرده است و مستغنی از معرفی است و همو سرآمد کسانی است که عزم نوشتن تاریخی جهانی داشتند**

رشیدالدین به غازان خان، در واقع به معنای دعوت خان مغول به پذیرش نظام سیاسی و کشور داری ایرانی و پذیرش اصول و آئین‌های آن بود. او بدین‌سان از این خان مغول خواست که با تکیه زدن بر تخت شاهنشاهی ایران، مسوولیت‌ها و اختیارات این سمت را مانند یک شاه ایرانی بپذیرد و از سیاست سنتی غارت‌گرانه و انهدامی مغولان دست بردارد.^۴

این وزیر نامدار ایرانی، تنها در کار وزارت نبود، بلکه هم طبابت می‌کرد و هم از دانش‌های عقلی زمان بهره ویژه‌ای برده بود. به ویژه خواجه در تاریخ نویسی «جوامع التاریخ» تصنیف کرده است که مستغنی از معرفی است و همو سرآمد کسانی است که عزم نوشتن تاریخ جهانی داشتند. بنا به اخباری که به ما رسیده است «رشیدالدین، یهودی نومسلمان، طبیب، فاضل و وزیر بود و غازان خان و الجاتیو (سلطان محمد خدابنده) کار تصنیف تاریخ جهان را به او سپردند... در نگارش این تاریخ جهان و پانهدان به فراسوی تمدن خودشان، رشیدالدین و همکاران پانصد سالی بر اروپاییان تقدم داشتند.»^۵ این‌گونه است که خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، نادره دورانی

می‌شود که دوره چیرگی یاسای مغولی است و شاه مغولی را آنچنان در کار فرهنگ می‌کند که زبانزد امروز ماست. نه تنها خواجه نخستین کسی است که تاریخ جهانی نوشته است بلکه او اهتمام جدی به سامان دادن کشور از مسیر «تحلیل پدیده‌های اقتصادی - اجتماعی» دارد. «این وسوسه «تحلیل پدیدارهای اقتصادی - اجتماعی» با خواجه نظام الملک در سیاست‌نامه آغاز و در نوشته‌های نویسندگان و وزیران دوره مغول در کتاب‌هایی مانند تاریخ‌غازانی و سوانح رشیدی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تاریخ و صاف و در برخی رساله‌های خواجه نصیرطوسی دنبال می‌شود، اما حتی ملاحظات بسیار واقع‌بینانه و ژرف نگرانه کار گزار سیاسی - اقتصادی بزرگی مثل خواجه رشیدالدین را که ارزیابی کم نظیری از وضعیت اقتصادی کشور دارد و اندیشه منضبطی از «سیاست اقتصادی» را می‌توان در آثار او یافت، نمی‌توان به معنای دقیق کلمه اقتصادی دانست.»^۶ اما می‌توان گفت که او از ثروت بی‌کران خویش در جهت نوعی اقتصاد عمومی نظیر آنچه در ربع رشیدی قابل رویت است، استفاده می‌کرد. با همه این خدمات و حسنات، سرنوشت خواجه همانند وزرای دیگر بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی را به همراه فرزندش به نحو دردناکی کشتند و پس از آن «لشکریان و اراذل تبریز ربع رشیدی را غارت کردند و اموال او و خواندش را به غارت بردند و امرا املاک رشیدالدین و فرزندانش را دیوانی ساختند و وقف‌هایی را که کرده بود باز بستند و با ملک دیوان درآوردند»^۷ اما نه نام و آوازه این وزیر نامدار را توانستند از چهره و حافظه تاریخی ایرانیان بزدایند و نه رسم ایرانی را توانستند از میان بردارند. رسمی که وزرای ایرانی در کشاکش خلافت و سلطنت آن را بر عهده داشتند ▶

پی‌نوشت‌ها:

۱. موانع تاریخی توسعه‌نیافتگی در ایران، مصطفی وطن‌خواه، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۱۲۰
۲. تاریخ ایران، پیکلوسکایا و همکاران، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴، ص ۳۶۹
۳. جهان ایرانی و ایران جهانی، محسن ثلاثی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۲۷۰
۴. خاورمیانه، برنارد لوئیس، ترجمه حسن کامشاد، تهران، نشرنی، ۱۳۸۱، ص ۱۰۸
۵. ابن‌خلدون و علوم اجتماعی، سیدجواد طباطبایی، چاپ دوم، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹، ص ۳۳۱
۶. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، هاشم رجب‌زاده، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۶۲

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی را بدون تردید باید از جمله نامداران و برجستگان تاریخ ایران زمین دانست. وی که در روزگار فرمانروایی غمبار ایلخانان مغول می‌زیست، با نبوغ و مهارت خود در دانش پزشکی توانست به دربار سلطان اباخان مغول راه یابد. ذکاوت و کیاست وی سبب شد تا در روزگار گیخاتو و ارغون نیز مورد ارج و اکرام باشد و علاوه بر طبابت، رسیدگی به برخی امور دیوانی را نیز بر عهده گیرد. اوج اقتدار رشیدالدین فضل‌الله همدانی نیز زمانی شروع شد که غازان خان متوجه شایستگی افزون رشیدالدین شد و او را به وزارت خویش برگزید. نماندی که با رویت آن شخصیت این وزیر با دانش و کاردان را می‌توان باز شناخت، مجموعه عظیم ربع رشیدی است که رشیدالدین فضل‌الله از منبع ثروت قارونی خویش برکشید و از منبع درایت خود، آبرو داد. در ربع رشیدی که در زمان رفعت و فرازش، دانش از رشد و پیشرفت قابل توجه برخوردار شد کتابخانه‌ای شصت هزار جلدی وجود داشت که کتاب‌هایش به زبان‌های زنده آن روزگار نوشته شده بود. البته شاید نیازی به ذکر نباشد که فرجام این وزیر نیز بهتر از وزرای دیگر نبود و با خون خویش سنت وزیر کشی را معنایی دوباره داد. طبق گواهی تاریخ «خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر ثروتمند غازان خان را با همه خدمات فراوانی که به امیران مغول کرد در ژوئیه ۱۳۱۸ میلادی شقه شقه کردند و ثروت و سرمایه‌های هنگفت او به نفع خزانه مصادره شد.»^۸

اما خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در دورانی که وزارت غازان، ایلخان مغول را بر عهده داشت، از تبار ایرانی و شخصیت و دانایی خویش هر چه در توش داشت، در راه بسامان ساختن روزگار این پادشاه و حکومتش عرضه کرد. «از مکاتبات رشیدالدین مشهود است که افکار سیاسی این وزیر تاریخ‌نویس، پایه و اساس اصلاحات غازان خان را تشکیل می‌داده است. افکار مزبور عبارت بود از اینکه: ایلخان و سران مغول باید به اعیان فئودال ایرانی نزدیک شوند و سنن کشورداری ایرانیان را فرا گیرند، حکومت مرکزی را استوار کنند، با تمایلات گریز از مرکز اعیان چادر نشین مغول مبارزه کنند و از عصبیان و خودکامگی ایشان ممانعت به عمل آورند.»^۹ خواجه با تعلیم آئین‌های حکمرانی ایرانی به سلطان مغولی و ارائه راهکارهای کشورداری به وی نقش مهمی در ایرانی کردن خلق و خوی دربار غازان خان بر عهده داشت. به عبارت دیگر «ارائه راهکارها از سوی خواجه



پادشاه جبار، وزیر ناچار

استبداد پادشاه و نهاد وزارت در گفت‌وگو با محمدعلی همایون کاتوزیان

برآشفت و خوی بد آورد پیش / به یک سو شد از راه و آئین و کیش...

سه مرد از دبیران نوشین روان / یکی پیر و دانا و دیگر جوان...

بر تخت نوشین روان این سه پیر / چو دستور بودند و همچون وزیر

همی خواست هرزمز کزین هر سه مرد / یکایک برآرد به ناگاه گرد

همی بود از ایشان دلش پر هراس / که روزی شوند اندرو ناسپاس

و سپس شرح می‌دهد که چگونه پادشاه هر سه مرد را از میان برداشت. از قضا «سعدی» که شاید منبعی جز شاهنامه

داشته است، همین موضوع را اینچنین شرح می‌دهد: «هرمز را گفتند وزیران پدر

را چه خطا دیدی که بند فرمودی؟ گفت خطایی معلوم نکردم، ولیکن دیدم مهابت

من در دل ایشان بیکران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند. ترسیدم از بیم گزند

خویش آهنگ هلاک من کنند...»

همه اینها از ویژگی‌های جامعه و دولت استبدادی بود. در این جامعه هر کس

حتی بنده ز خرید و پسر رعیت- ممکن بود به پادشاهی، وزارت یا هر مقام دیگری

برسد و بر همان اساس ممکن بود که هر پادشاه، وزیر یا مقام حکومتی دیگری بر اثر

توطئه این و آن نابود شود. زیرا که خطر «شاه کشی» از «وزیر کشی» کمتر نبود.

همان «هرمز» که به روایت شاهنامه همه وزیران پدرش را کشت، سرانجام به دست پسرش «خسرو دوم» (خسرو پرویز) و دو

تن از سردارانش که دایی خسرو بودند، برافتاد. اول او را کور و نابینا کردند، سپس وی را کشتند:

گروهی سوی خسرو آمد زراه / تنی چند رفتند نزدیک شاه...

نهادند پس داغ بر چشم شاه / شد آن گاه چون چشم رخشان سیاه...

ز در چون رسیدند نزدیک / زهی از کمان باز کردند سخت

فکندند ناگاه بر گردنش / بیابوختند آن گرامی تنش

شد آن تاج و آن تخت و شاهنشهان / تو گفتی که هرزمز نبند در جهان

سرنوشت «خسرو» نیز همچنان بود:

بر آن کس که بند نزد آن شهریار / شب و روز ترسان بد از روزگار

پسرش «شیرویه» که از همه بیشتر می‌ترسید سر دسته شاه کش‌ها شد:

چو شیروی ترسند و خام بود / همان تخت پیش اندرش دام بود...

ز هر سو همی جست بدخواه شاه / چنین، تا بدیدند مردی به راه

یکی خنجر تیز بسته چو آب / بیامد کشنده، سبک، پرشتاب...

سبک رفت و جامه از او در کشید / جگرگاه شاه جهان را درید

ملاحظه می‌فرمایید که در چنین شرایطی نمی‌توان از تطور (یعنی تغییر مستمر و بلند مدت) نهاد وزارت در طول تاریخ ایران سخن گفت. به این دلیل که همواره

حامد زارع: محمدعلی همایون کاتوزیان درباره تاریخ ایران نظریات مشخص و مدونی دارد. وی عامل استبداد و جباریت را دارای نقشی بنیادی و حتی محوری در طول دوران‌های متفاوت تاریخ طویل و مدون ایران زمین ارزیابی می‌کند. اما گذشته از استبداد پادشاه در دوران باستان، مطلق‌العنان بودن خلافت در دوره اسلامی و همچنین جباریت سلاطین در دوران ایلخانان به این سو، به نظر می‌رسد که عنصر مشترک میان همه این دوره‌ها که همان «نهاد وزارت» یا شخص وزیر باشد، مورد تغافل قرار گرفته است. با دکتر همایون کاتوزیان، استاد دانشگاه آکسفورد در باب نسبت استبداد پادشاه و نهاد وزارت در تاریخ ایران زمین به گفت‌وگو نشستیم. شایان ذکر است که این گفت‌وگو به صورت کتبی انجام گرفته است. با این توضیح که ابتدا هفت سوال برای ایشان ارسال شد و پس از پاسخگویی ایشان به این سوالات هفتگانه، دو سوال دیگر که در گفت‌وگو به ترتیب سوالات پنجم و هشتم هستند، برای دکتر همایون کاتوزیان ارسال شد و ایشان نیز پاسخ دادند. البته این گفت‌وگو باز هم می‌توانست ادامه داشته باشد که امیدوارم در فرصت دیگری بتوان آن را پی گرفت.



به نظر می‌رسد که پرسش نخست را باید اینگونه طرح کرد که از نظرگاه حضرت‌تعالی نهاد وزارت در طول تاریخ ایران زمین چگونه تکوین یافت؟ به عبارت بهتر تطور مفهوم «وزارت» و «وزیر» در واژگان سیاسی حاکم بر ۲۵۰۰ سال تاریخ کشورداری نزد ایرانیان را به چه کیفیت ارزیابی می‌کنید؟

البته من به طور دقیقی نمی‌دانم از چه تاریخی واژه «وزیر» در ایران به کار رفته است. لیکن پیش از دوران اسلامی تاریخ ایران، رایج بوده است و به طور مثال در شاهنامه فردوسی، نمونه‌هایی از کاربرد واژه وزیر را می‌توانید ببینید. به این جهت تحقیق درباره تطور نهاد وزارت و مقام وزیر در طول تاریخ نسبتاً مدون ایران، اگر هم کاملاً ممکن باشد، قطعاً کاری دشوار است و وقت زیادی خواهد برد. اما بنده اعتقاد دارم اصلاً در مورد نهاد وزارت، تطور در یک دوره طولانی و بلند مدت قابل تصور نیست. چون جامعه ایران جامعه‌ای کوتاه مدت بود و از یک وزیر تا وزیر دو نسل بعد، ممکن بود تفاوت زیادی باشد یا حتی نباشد! چون در جامعه و دولت استبدادی، یک چارچوب پایدار قانونی یا یک سیستم بلند مدت وجود ندارد و خیلی از تغییرها از تفاوت شخصیت پادشاه ناشی می‌شود. نهاد وزارت و مقام وزیر هم پاره‌ای بسته به شخصیت پادشاه داشت و هم پاره‌ای به شخص خود او.

«سعدی» در گلستان می‌گوید که روزی «نوشیروان» با وزیرانش درباره موضوعی مشورت می‌کرد. هر یک از آنان رأی می‌زد و پادشاه نیز نظری داد. «بزرگمهر» نظر پادشاه را تایید کرد. بعداً دلیل تایید نظر پادشاه را از او خواستند. «بوزرجمهر» گفت معلوم نبود که کدام نظر صائب است. بنابراین من رأی شاه را تایید کردم تا اگر نتیجه غلط از آب درآمد، بر ما خشم نگیرد، زیرا که رأی خود اوست. «سعدی» سپس منطق اینگونه رابطه پادشاه و وزیر را که همان استبداد است در دو بیت زیر خلاصه می‌کند:

خلاف رأی سلطان رأی جستن / به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این / باید گفت آنک ماه و پروین
معمولاً حتی وقتی وزیر مربوطه نظر درست را که با نظر پادشاه مغایرت داشت، می‌دانست، باز هم از ترس، نظر نادرست پادشاه را تایید می‌کرد.

پایه‌های اساسی آنچه در تاریخ ایران گذشته است، استبدادی بودن دولت و اجتماع، عدم نظم و قانون مستمر و خدشه‌ناپذیر، کوتاه مدت بودن و در نتیجه عدم امنیت شدید به دلیل غیر قابل پیش‌بینی بودن زندگی بوده است. باید اضافه کرد که این عدم امنیت در همه سطوح اجتماع و در مورد فرد فرد آن جامعه صادق بود؛ جز آن که در مورد شاه و وزیر و سردار و غیره نمونه‌هایش در تاریخ ثبت می‌شد. مثلاً در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم که «هرمز» پسر «نوشیروان» چون به سلطنت می‌رسد:

اصل موضوع و روابط یکسکان بود، جز آنکه ممکن بود از یک شاه به یک وزیر و برعکس، تفاوت‌هایی مشاهده شود. همانطور که می‌دانید وزرای ایرانی، عموماً مردانی لایق و دانشمند بودند. ولی اولاً هیچ‌یک از آنها امامزاده نبودند و از این گذشته هر وزیر «نظام‌الملک طوسی» یا «رشیدالدین فضل‌الله همدانی» (که طبق معمول هر دو به قتل رسیدند) نمی‌شد.

■ اگر نتوان تطوری را برای نهاد وزارت و فرد وزیر در تاریخ ایران زمین در نظر داشت، پس برای ورود به بحث وزارت باید از ایران باستان شروع کرد. بفرمائید که در تاریخ ایران باستان، نهاد وزارت دارای چگونه جایگاهی در شاهنشاهی ایران زمین بوده است؟

معلوم نیست (یا بهتر بگویم بر بنده معلوم نیست) که نهاد وزارت آنچنان که آن را امروز می‌شناسیم، دقیقاً تا چه اندازه قدمت تاریخی دارد. باید بگویم که «داریوش هخامنشی» سیستم ساتراپی را بنیاد کرد که در آن، ساتراپ‌ها یا فرمانداران ولایات، در حوزه تحت نفوذ خود، قدرت زیادی داشتند که البته این قدرت، محدود به آراء و اوامر شخص پادشاه بود. بدون تردید به جز آنها مشاورانی نیز در مرکز حکومت حضور داشتند که مثلاً مالیات ارضی را استیفا کنند و خزانه را بگردانند. اما این را می‌دانیم که وزیر «داریوش سوم»، پیش از این که به وزارت او برسد، دو پادشاه دیگر را مسموم کرده بود. ولی در مرتبه سوم، وقتی می‌خواست همین کار را با «داریوش سوم» نیز بکند، دستش رو شد و زهری را که می‌خواست به پادشاه بخوراند به خودش خوراندند. با این حال، درباره این پرسش که نهاد وزارت دارای چگونه جایگاهی در شاهنشاهی ایران باستان بوده است، اگر از آنچه در پاسخ به پرسش نخست درباره کوتاه



بنده اعتقاد دارم

اصلاً در مورد

نهاد وزارت، تصور در یک

دوره طولانی و بلند مدت

قابل تصور نیست. چون

جامعه ایران جامعه‌ای کوتاه

مدت بود و از یک وزیر تا

وزیر دو نسل بعد، ممکن

بود تفاوت زیادی باشد

یا حتی نباشد! چون در

جامعه و دولت استبدادی،

یک چارچوب پایدار قانونی

یا یک سیستم بلند مدت

وجود ندارد و خیلی از

تغییرها از تفاوت شخصیت

پادشاه ناشی می‌شود. نهاد

وزارت و مقام وزیر هم

پاره‌ای بسته به شخصیت

پادشاه داشت و هم پاره‌ای

به شخص خود او

می‌رسد که شوکت وزارت بزرگانی نظیر خواجه نظام‌الملک طوسی، خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تأثیری در تقدیر رو به انحطاط تاریخ ایران زمین نداشته است. علت این امر را در چه می‌دانید؟

توجه داشته باشید که وقتی شما از «تقدیر رو به انحطاط تاریخ ایران زمین» سخن می‌گویید، انگار یک جریان مستمر و بلند مدتی وجود داشته که ظاهراً معلوم نیست چرا رو به انحطاط بوده است! اگر ما همه حکومت‌هایی را که زبان فارسی و فرهنگ و آئین مملکت‌داری ایرانی در دوران حکمرانی شان رایج بود ایرانی بدانیم، بنابراین اشاره شما به «طاهریان» و «سامانیان» را که به زحمت می‌توان نیمه مستقل خواند. (فقط به این دلیل که آنان تأیید خلفای بغداد را داشتند) البته «آل بویه» نیز بودند که آنقدر مستقل عمل می‌کردند که می‌توانستند خلیفه را نیز در بغداد انتخاب کنند. سپس «غزنویان» را باید نام برد که در هیچ دوره‌ای شعر و سخن فارسی به اندازه دوره آنان تشویق و تبلیغ نشد. «سلجوقیان» نیز که «خواجه نظام‌الملک طوسی» را از دوره آنان نام بردید، بزرگترین وزیر سلاجقه بود تا ایلخانان مغول که «خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی» بزرگترین وزیرشان بود. البته «ق قویونلوها» و «قراقویونلوها» نیز بودند که چندان دوامی نداشتند. نکته مهم این است که ترک تباری خیلی از اینها تأثیر زیادی بر فرهنگ و زبان فارسی در ایران تحت حکومت آنان نداشت. همچنین در اندک زمانی «زبان فارسی» زبان رسمی و زبان ادبی می‌شد (یا در واقع می‌ماند).

بدین ترتیب آئین مملکت‌داری و کشورداری نیز اساساً بر سنت‌های ایرانی استوار بود. علاوه بر آن «صفویان» که شما از آنان یاد نکرده‌اید، سلسله مهمی بودند که «امپراتوری ایران» را به همین نام و پس از هشت قرن احیاء کردند. جالب اینجاست که سلاطین صفوی، نه فقط در خانه‌های شان که در دربارشان هم با زبان ترکی با یکدیگر حرف می‌زدند. (البته اسناد و نامه‌های رسمی شان را به فارسی می‌نوشتند) اما همان سلاطین ترک زبان صفوی، ایران را احیاء کردند.

همچنین «خواجه نظام‌الملک طوسی» که از او یاد کرده‌اید، وزیر درخشان دو پادشاه سلجوقی بود. آن هم در زمانه‌ای که گستره امپراتوری «سلجوقیان» از امپراتوری «ساسانیان» در ایران نیز بیشتر بود، همچنین آن دوره نسبتاً کوتاه، یکی از نیرومندترین و مرفه‌ترین دوره‌های تاریخ ایران است. اما به محض اینکه ابتدا «خواجه نظام‌الملک طوسی» عزل شد و سپس به قتل رسید و اندکی بعد «ملکشاه سلجوقی» مرد، کشور چند تکه شد و به نحو وحشتناکی «برادرکشی» و «عموکشی» و «دایی‌کشی» و «وزیرکشی» در گرفت. البته ناگفته نماند که پس از مدتی «سنجر سلجوقی»، دوره کوتاه مدتی از ثبات را به کشور بازگرداند. منظور من از بازخوانی دوره‌های متفاوت و کوتاه مدت تاریخ ایران این است که بگویم شما هنگامی می‌توانید سخن از دوره بلند مدت و انحطاط مستمر به میان آورید که روند بلند مدتی از منحنی شدن قابل رویت باشد. در حالی که به عنوان مثال در دوره کوتاه مدت سلطنت «شاه عباس اول» در دوران صفویان (۱۵۸۸-۱۶۲۹)، رونق و قدرتی که ایران پیدا کرد، با هیچ دوره‌ای پس از «ملکشاه سلجوقی» قابل قیاس نبود. پس در مجموع سخن از یک روند بلند مدت رو به انحطاط نمی‌توان گفت، بلکه در واقعیت امر، دوره‌های متفاوت و کوتاه مدتی در تاریخ ایران وجود داشته است که با دوره‌های کوتاه مدتی قبل و بعد از خود، تفاوت‌های عمده‌ای داشته‌اند.

این را هم بگویم که پس از سقوط «صفویه» در قرن هجدهم، ایران تقریباً در سیاهی مطلق فرو رفت و اگر «آغا محمد خان قاجار» (با همه سفاکی و بی‌رحمی‌اش) نرسیده بود، به احتمال زیاد باز هم تکه پاره می‌شد. این وصف دورانی است که به اواخر قرن هجدهم می‌رسد. زیرا که در قرن نوزدهم هم «قاجارها» از اروپاییان شکست خوردند و استقلال کامل خود را از دست دادند. دقیقاً به این خاطر که اروپا نه فقط از نظر علمی و فناوری، بلکه -شاید حتی مهم‌تر از آن- حکومت قانون، نظم، انضباط اجتماعی، آموزش و پرورش و فرهنگ و جز آن، فرسنگ‌ها از ایران پیش افتاده بود.

■ البته مراد من از «تقدیر رو به انحطاط تاریخ ایران زمین» ناظر بر مولفه‌هایی همانند چیرگی تصوف و غلبه عرفان بر فلسفه، نفوذ غلامان ترک در ارکان ایران زمین و همچنین یورش مغولان است که به اعتقاد بسیاری «خاموشی چراغ علم در ایران» و

مدتی وزارت گفتم بگذریم، بر ما معلوم است که وزیر هم مشاور پادشاه و هم رئیس دستگاه اداری کشور بوده است. ولی با این حال میزان قدرت و تأثیرگذاری نهاد وزارت، از یک پادشاه به پادشاه دیگر و از یک وزیر به وزیر دیگر، تغییر می‌کرده است.

■ حال که به طور کلی اشاراتی به نهاد وزارت در ایران زمین داشتید، بهتر است وارد جزئیات شویم. پس از زیر نفوذ قرار گرفتن ایران توسط خلفای اسلام، سامان سیاسی ایرانیان تحت تأثیر نفوذ اعراب قرار گرفت. در این میان به نظر می‌رسد که نهاد وزارت دستخوش چندان دگردیسی نشد. بلکه پس از چندی خلفا نیز به گماردن وزرا روی آوردند. علت این مسأله را در چه می‌بینید؟

البته هر یک از جوامع با فرهنگ‌های شان بر یکدیگر تأثیر داشته‌اند، ولی مبالغه آمیز نخواهد بود اگر بگوییم که آیین مملکت داری ایرانیان، تأثیر بیشتری بر اعراب داشت، تا برعکس. دلیلش این بود که اعراب جامعه‌ای قبیله‌ای بودند که پیش از آن، سابقه حکومت بر سرزمین‌هایی نظیر ایران، مصر، سوریه، فلسطین و عراق را نداشتند و در نتیجه (در چارچوب احکام اساسی اسلام) شیوه‌هایی مشابه برای مملکت‌داری این ممالک برگزیدند. مثلاً «خراج» در عربستان قبیله‌ای اصلاً مطرح نبود. خلفای اسلام همان واژه ایرانی را برای «مالیات‌های ارضی» برگزیدند و همچنین از دبیران و کارگزاران ایرانی بهره بردند که یکی از لایق‌ترین و نام‌دارترین شان، «عبدالله ابن مقفع»، دبیر زرتشت تبار و مترجم نامه تنسراز پهلوی به عربی بود (که طبق سنت به قتل رسید) البته همه این مقدمات در دوره خلافت امویان صورت گرفت که هر چند بسیاری از شیوه‌ها و آئین‌های اداری ایرانی را به کار بستند، اما هیچ‌گاه «وزیر» نداشتند. اما نهاد وزارت از دوره خلافت عباسیان بود که وارد سیستم اداری خلفای اسلامی شد. باید گفت که سرآغاز آن نیز وزیران بزرگی همانند «خالد پسر برمک» و «یحیی پسر خالد» و «جعفر» و «فضل» پسران «یحیی» بودند. تعجبی ندارد که به دستور خلیفه و کارفرمای شان «هارون الرشید»، نیست و نابود شدند و اموال بیکران‌شان به خزانه منتقل شد. حکایت «جعفر برمکی» و خواهر «هارون الرشید» هر اعتباری داشته باشد، دلیل اصلی قتل عام برمکیان، یکی این بود که بی‌اندازه مقتدر و ثروتمند شده بودند و دیگر اینکه طبق معمول با نابودی ایشان اموالشان نیز تصاحب می‌شد.

■ در دوره اسلامی تاریخ ایران زمین، از دوران برآمدن حکومت‌های نیمه مستقل همانند طاهریان و بوئیان در سرتاسر ایران گرفته تا حکومت‌های نیمه پایدار ترک تباری مثل آق قویونلو و قرا قویونلو، وزرای نام‌داری ظهور کردند. با این حال به نظر

«زوال اندیشه» را در پی داشت. سوالم این است که آیا نهاد ایرانی وزارت و همچنین وزرای ایرانی همچون نصیرالدین طوسی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی در دوره مغول‌ها، توانست سرچشمه‌های فرزاتگی ایران باستان که «وزارت» گوشه‌ای از آن بود را دوباره در خاک ایران زمین بجوشاند؟

سوال شما را شاید باید در چند جلد کتاب پاسخ گفت، چه درباره فلسفه چه عرفان، چه ترک‌ها چه مغول‌ها و خدا می‌داند چه پدیده‌های دیگری. بنده مثلا با ارجاع کوتاه‌مدت به شاه عباس نشان دادم که اگر یک زوال و انحطاط بلند مدت در جریان بود شکوه و رونق دوره او هرگز پیش نمی‌آمد. غلام آن ترک تاریخ‌شان به دوره سامانیان باز می‌گردد که ظاهرا از نظر شما باید دوره رشد باشد تا زوال. اگرچه سوالات شما و پاسخ‌های بنده درباره جامعه بود، نه فلسفه و عرفان، با این وصف مختصرا عرض می‌کنم که محمد زکریای رازی همدوره همان سامانیان بود که «نفوذ ترک» در زمانشان پدید آمد و این سینا در زمان محمود غزنوی و آل‌زیار و آل‌بویه می‌زیست و خیام معاصر ملک‌شاه سلجوقی بود و از سوی دیگر نصیرالدین طوسی وزیر هولاکو خان مغول و رشیدالدین فضل‌الله نیز وزیر غازان خان مغول بود که - اگرچه فیلسوف نبود - ولی شاید برنامه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی او تا قرن بیستم بی‌سابقه بوده باشد. شمس‌الدین و عطا ملک جوینی نیز وزرای ابقا خان مغول بودند. گذشته از این که تنها وزیر بزرگ ایران که او را می‌توان به معنای دقیق کلمه فیلسوف خواند همان نصیرالدین طوسی وزیر هولاکو خان است... بنده البته نمی‌توانم در این مصاحبه کتاب‌هایی را که در بالا اشاره کردم در جواب شما عرضه کنم ولی شاید این مختصر کفایت کند.

جناب آقای دکتر! با وجود دوام نهاد وزارت در طول تاریخ ایران زمین، شخص وزیر با وجود تمام اختیارات و توانمندی‌هایی که داشته است، چندان عاقبت به خیر نمی‌شد! این مساله را چگونه باید توضیح داد؟ البته فریدون آدمیت از سنت وزیر کشی نام می‌برد...

ببینید! مساله این است که موضوع تنها «وزیر کشی» نبود، بلکه «شاه کشی»، «پدر کشی»، «برادر کشی» و «پسر کشی» همه جزو رسوم زمانه بود. دقیقا به دلایلی که در بالا گفتم، به این دلیل که سلطنت، مشروعیتی در یک قانون کم و بیش تغییر ناپذیر نداشت. تقریبا هر کس ممکن بود به هر طریقی شاه و وزیر شود و هر کس نیز بر همان اساس ممکن بود که محو و نابود شود. «شاه عباس صفوی» اگر یک پسرش را کشت و دو پسر دیگرش را کور کرد، از این می‌ترسید که آنها مانند خودش که پدرش را با کودتایی برانداخته و کور کرده بود، همان گونه با او رفتار کنند. اعدام فجیع وزرای همانند «خواجه شمس‌الدین جوینی» (صاحب دیوان) و «خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی»، تنها به این دلیل بود که قدرت و ثروت زیادی به هم زده بودند. «حاج ابراهیم کلاتر» (که بعدها اعتماد الدوله لقب گرفت) را «فتحعلی شاه قاجار» به همان دلایل زبان برید، کور کرد و سپس او را کشت. در قرن بیستم نیز سرنوشت وزیرانی همچون «عبدالحسین تیمورتاش»، «جعفر قلی خان سردار اسعد»، «فیروز میرزا»، «صرت الدوله» و خیلی‌های دیگر از وزرا و امرا نیز همانند پیشینیان بود. آنان یا در زندان به قتل رسیدند و اموال‌شان به غارت رفت. یا مغضوب و مطرود و همچنین بی‌آبرو و حیثیت شدند که از نمونه‌های مثال زدنی آن می‌توان به سرنوشت «محمدعلی فروغی» و «ارتشبد هدایت» اشاره کرد.

جنابعالی درباره تاریخ ایران نظریات مشخص و مدونی دارید. می‌خواستم از شما بپرسم آیا استبداد ساری در رگ سلطنت‌های پای گرفته در خاک ایران، نسبتی با بحث وزارت داشته‌اند یا خیر؟ به عبارت بهتر نهاد وزارت و شخص وزیر را باید همچون یک «مکان» تسهیل کننده در محاصره اوامر مطلقه همایونی ارزیابی کرد یا اینکه وزارت به مثابه یک امر محدودکننده قدرت مطلقه و مانع استبداد مطرح بوده است؟

نسبت استبداد با نهاد وزارت را در پاسخ‌های بالا نشان داده‌ام. در یک سیستم استبدادی فقط «پادشاه» مستبد نیست بلکه «وزیر»، «دبیر»، «کارگزار حکومتی» و «کدخدا» هم رفتارشان ناگزیر خودسرانه است.

البته خودسری آنها محدود است به آنچه پادشاه جایز می‌داند و از منظر او «ظلم» شمرده نمی‌شود. وزیران بزرگ مملکت را خوب اداره می‌کردند ولی استبداد چیزی نبود که وزرا بتوانند آن را محدود کنند، بلکه اعمال خود وزرا منوط به رضایت پادشاهان بود...

ولی به نظر می‌رسد که داستان کمی پیچیده تر باشد! شما با تحویل تاریخ ایران ایران به استبداد پادشاه، عملا قادر به رویت زوایای دیگر تاریخ ایران زمین نخواهید بود. همین وزرا که شما کنش‌های آنان را منوط به رضایت پادشاهان می‌دانید، صاحب «نصیحه الملوک» و «سیر الملوک» بودند. این نکته بدان معنی است که استبداد پادشاه آنچنان که امروزه تصور می‌شود، بی حد نبوده است. مسائلی بوده است که واری اراده پادشاه بوده و پادشاه ملزم به رعایت آن بوده است و وزرا آن مسائل را گوشزد می‌کرده‌اند. امروزه کتاب‌های زیادی نظیر دستورالوزرا و تاریخ‌الوزرا در دسترس است.

آیا این به معنای تاثیر نهاد وزارت بر پادشاهی مطلقه نیست؟ اینکه فرمودید «شما با تحویل تاریخ ایران به استبداد پادشاه، عملا قادر به رویت زوایای دیگر تاریخ ایران زمین نخواهید بود» صحیح است، ولی بنده هرگز چنین کاری نکردم و به ویژه ابراز آن را از شما بعید می‌دانم چون مهر نامه دست کم یک مصاحبه جامع با بنده درباره نظریاتم کرده است. و در هر حال هر آدم منصفی که بخواهد آن نظریات را بداند می‌تواند به کتاب‌هایم رجوع کند. واقعیتی که من از آن نام می‌برم این است که هر کس هر نظری داشت، تصمیم قطعی و نهایی با پادشاه بود. «اندرز نامه» در تاریخ ایران بسیار است، از نامه تنسر گرفته تا فصول نخستین گلستان و بوستان سعدی، و نصیحت‌الملوک او که شهرت ندارد. ابو حامد محمد غزالی نیز یک نصیحت‌الملوک دارد. هیچ یک از این دو وزیر نبودند. تنها اندرزنامه مهم و معتبری که یک وزیر نوشته

همان سیرالملوک یا سیاست‌نامه نظام‌الملک است. در هر حال نفهمیدم این چه ربطی به پاسخ‌های من دارد. اندرزنامه‌ها غالبا خطاب به پادشاهان بود نه پادشاه عصر، توام با حکایاتی از پادشاهان گذشته و انگیزه آنها نیز یکسان نبود - مثلا در قیاس نظام‌الملک از سویی، با غزالی و سعدی از سوی دیگر. و بر فرض این که پادشاهی اینها را می‌خواند ممکن بود در او تاثیر داشته یا نداشته باشد. گذشته از این، وزیر دقیقا کارش این بود که امور را بگرداند، شاه را در جریان بگذارد و در مواردی که شاه با او مشورت می‌کرد نظرش را بگوید. اما تصمیم‌گیرنده نهایی شاه بود و اگر کسی خلاف رأی او کاری می‌کرد مجرم و یافی شناخته می‌شد. اصلا اگر همه تصمیمات منوط به رأی شاه نبود بازار اندرز نامه نویسی آنچنان رواج نمی‌یافت. چنان که در اروپا نیافت. گاهی بزرگان به پای شاه می‌افتادند که از خون کسی بگذرد. گاهی نیز شخص مغضوب موفق می‌شد در جایی بست بنشینند تا خشم شاه فرو نیندند. در اروپا این کارها معمول نبود چون اینگونه امور، تشریفات قانونی گریز ناپذیری داشت.

با این تفاسیر به عنوان سوال پایانی بفرمایید که امروزه نقش نهاد وزارت در تاریخ دیروز ایران در مجموع مثبت ارزیابی می‌شود یا منفی؟

در واقع پاسخ روشنی به این سوال نمی‌توان داد. وزارت شغلی بود که در نظام ایرانی برای اداره کشور لازم بود. اغلب وزرای بزرگ از «ابوالفضل بلعمی» در دوره سامانیان گرفته تا «ابوالفتح بستی»، «ابوالعباس اسفراینی»، «عمیدالملک کندری»، «نظام‌الملک طوسی»، «احمد ضیاء الملک»، برادران «شمس‌الدین» و «عطا ملک جوینی» و «رشیدالدین فضل‌الله همدانی» و همچنین در قرن نوزدهم و بیستم وزرای همانند «حاج ابراهیم کلاتر»، «قائم مقام فرهانی»، «امیر کبیر»، «آقاخان نوری»، «عبدالحسین تیمورتاش» و تعداد زیاد دیگری که برخی از آنان در همین ردیف بودند یا کشته می‌شدند و اموال و خاندان‌شان بر باد می‌رفت، یا اموال‌شان را در زمان خود آنان یا پس از مرگشان تصاحب می‌کردند، یا به اشکال دیگر مطرود و مغضوب و غارت می‌شدند. سعدی در گلستان می‌گوید: «فتد که ندیم حضرت سلطان را زرباید و باشد که سر برود» معمولا همین طور بود و در شرایطی که اراده یک فرد تعیین کننده جان و مال دیگران بود جز این نمی‌توانست باشد



اندرزنامه‌ها
غالباً خطاب به
پادشاهان بود نه پادشاه
عصر، توام با حکایاتی
از پادشاهان گذشته، و
انگیزه آنها نیز یکسان
نبود - مثلا در قیاس نظام
الملک از سویی، با غزالی
و سعدی از سوی دیگر. و
بر فرض این که پادشاهی
اینها را می‌خواند ممکن
بود در او تاثیر داشته یا
نداشته باشد. گذشته از
این، وزیر دقیقا کارش
این بود که امور را
بگرداند، شاه را در جریان
بگذارد و در مواردی که
شاه با او مشورت می‌کرد
نظرش را بگوید

هموارگر مسیر سلطنت مطلقه

اندیشه سیاسی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی

احمد بستانی

عضو هیات علمی پژوهشگاه
علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اهل قلم و بزرگان ایرانی، یعنی صاحب منصبان دیوان و روحانیان مسلمان و تجار متکی بود. بارزترین نماینده و رهبر فکری گرایش دوم، در میان عناصر ایرانی عهد ایلخانان رشیدالدین بود که اندیشه‌های او در باب سیاست و حکمرانی از سنن ایرانی متأثر بود و به تدبیر و ابتکار او بود که اصلاحات مهمی برای بهبود وضع مردم و تثبیت موقعیت حکومت به اجرا درآمد و مرحله تازه‌ای در سیاست و اقتصاد ایران در عهد ایلخانان آغاز شد.^(۱)

خواجه رشیدالدین متمایل به یک دولت قوی بود که همزمان بر سلطنت ایرانی و شریعت اسلامی مبتنی باشد. لازم به ذکر است که با برچیده شدن بساط خلافت بغداد و نمدمال شدن خلیفه عباسی به فرمان هولاکو، رابطه سیاست و شریعت در تمدن ایرانی شکل تازه‌ای به خود گرفت و پیچیدگی‌های مناسبات میان سلطنت و خلافت، از آن گونه که خواجه نظام‌الملک با آن روبه‌رو بود، از میان برداشته شد. در شرایط فقدان مرجعیت دینی خلفا زمینه برای جمع دیانت و دولت، که از پایه‌های اندیشه سیاسی ایرانی‌شهری بود، مهیا شد و همین امر البته، با عنایت به شرایط ویژه تاریخی، راه را برای استقرار هرچه بیشتر سلطنت مطلقه در نظر و عمل هموار ساخت. رشیدالدین همانند دیگر نظریه‌پردازان سلطنت ایرانی به پیوند دین و دولت و همچنین منشأ الهی سلطنت اعتقاد داشت. نکاتی که به نقل از غازان خان خطاب به علمای دین در خصوص پیروی از سنت پیامبر و پرهیز از تأویل در مسائل شرعی در جامع‌التواریخ آمده است و وصف او از شاه به عنوان «شعار شریعت نبوی، حضرت خلافت پناهی و حافظ صغور دین» در همین کتاب به مقام مذهبی ایلخان و پیوند سلطنت و شریعت اشاره دارد.^(۲) در اینجا، همان گونه که در سیرالملوک خواجه نظام‌الملک هم دیده می‌شود، فهم مذهب با نگرش ظاهرگرای اهل سنت و جماعت (دریافت اشعری در اصول و شافعی از فروع) کم‌وبیش منطبق است هرچند در آثار او به قدری التقات و تشتت وجود دارد که نمی‌توان ریکورد واحدی به دیانت را در آن برجسته کرد.

از سوی دیگر، رشیدالدین، به اقتضای سنت ایرانی‌شهری، پادشاه را «سایه لطف خداوند» و «ظلال‌الله فی الارضین» می‌داند و در مورد مخدوم خود غازان خان راه افرات می‌پیماید و گاه کرامات و فضائل الهی اغراق‌گونه‌ای را به وی نسبت می‌دهد. خواجه برای توصیف مخدوم خویش به کرات از اصطلاحات ایرانی‌شهری بهره گرفته و کوشیده است پیوندی میان حکومت مغولان و سطلنت ایرانی برقرار سازد. به عنوان نمونه در مکاتیب رشیدی شاه را «خسرو ایران و وارث ملک کیان» می‌داند که در عین حال «شهنشاه اسلام» نیز هست.^(۳) همین نکته فاصله‌گیری او از «ولوس» (قلمرو اتباع) مغولی و توجه به حوزه تمدن ایرانی به عنوان «ملک کیان» که همزمان اقتدار مذهبی و سیاسی را در خود دارد، نشان می‌دهد. بدین سان هرچند خواجه رشیدالدین کوشید در دوره‌های که شیرازه ایران زمین به دنبال بورش مغولان از هم گسیخته بود، با تکیه بر اندیشه سلطنت ایرانی در نظر و انجام اصلاحات اساسی در عمل راهی به بازسازی تمدن ایرانی بگشاید، میراث او در عرصه اندیشه جز التقاط فکری و هموار ساختن مسیر سلطنت مطلقه نبود.^(۴)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- هاشم رجب‌زاده، آیین کشورداری در عهد رشیدالدین، ص. ۶.
- ۲- همو، رشیدالدین فضل‌الله، طرح نو، ص. ۱۷۶.
- ۳- رشیدالدین، تاریخ غازانی، ص. ۱۹۸.
- ۴- همو، مکاتیب رشیدی، صص. ۱۴۱-۱۴۴.
- ۵- جوادطباطبایی، خواجه نظام‌الملک، ستوده، صص. ۱۸۸-۱۸۶.



وزارت، همچون پادشاهی، از نهادهای سیاسی کهن در تمدن ایرانی به شمار می‌آید. مهاجمان بیگانه آنگاه که به حکومت می‌رسیدند، برای تداوم بخشیدن به سلطه خود در پی ایجاد نظام اداری و حکومتی بر می‌آمدند و از همین روی، از آنجا که فاقد مدنیت و فرهنگ درخور بودند، خود را ناگزیر از بهره‌گیری از قابلیت اداری عنصر مغلوب و به کار بستن آیین حکمرانی دیرین ایرانیان می‌دیدند. بدین سان ایرانیان باتدبیر و خردمند در برابر خلفای تازی و شاهان ترک و مغول نقش‌هایی برعهده داشتند و در بسیاری موارد عملاً اختیار تمام امور در اختیار آنها بود. بالاترین مقام را وزیران داشتند که عموماً از کارهای خردتر چون کتابت، دبیری و طبابت صعود کرده و با نشان دادن توانایی‌های خود بر مسند وزارت تکیه می‌زدند. از مهمترین این وزرا می‌توان به خواجه نظام‌الملک طوسی، خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی اشاره کرد که علاوه بر نقش آفرینی در تاریخ سیاسی ایران زمین که به واسطه حضور در مقام وزارت انجام می‌گرفت، در اندیشه سیاسی ایرانی نیز تأثیرگذار بودند. نوشته‌های سیاسی این وزرای ایرانی، از این جهت که در مناسبات قدرت نقش مستقیم داشتند، از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و از منابع مهم تاریخ اندیشه سیاسی در ایران محسوب می‌شود.

هولاکو با حمله به ایران و برانداختن خلافت بغداد و قلاع اسماعیلی حکومتی مقتدر بنانهاد و جانشینان او که به ایلخانان مشهور شدند ایرانی مآب شده و راه و رسم سلاطین پیشین ایران را در پیش گرفتند. اینان برای تداوم و تثبیت حکومت خود یاری مدبران و دبیران ایرانی را مغتنم شمردند و چون عموماً از فضل و فرهنگ بی‌بهره بودند سخت نیازمند یاری ایرانیان شدند.^(۱) تمامی وزرای ایلخانان ایرانی بودند و به سبب کیاست و کاردانی که از خود نشان می‌دادند عموماً یا محسود رقبا بودند یا خطری بالقوه برای شاهان. از همین روی تمامی وزرای ایلخانان، به جز یک تن، به تیغ ایلخانان گرفتار و کشته شدند. مهمترین شخصیت ایرانی دربار ایلخانان رشیدالدین بود که وزیر سه تن از شاهان (غازان، اولجایتو و ابوسعید) شد. او ابتدا طبیب دربار بود، سپس در سلک مشاوران بلندپایه درآمد و در نهایت به مقام وزارت رسید. رشیدالدین مردی فاضل و دانشمند بود و به تقریب در تمام علوم زمان خود دستی داشت. رشیدالدین تباری یهودی داشت و از همین روی همواره مورد طعن مخالفان بود که اسلام او را ربایی می‌دانستند اما در منابع تاریخی

آمده که اسلام او راستین بوده و حتی رده‌های نیز بر تورات نگاشته است. رشیدالدین به چندین زبان تسلط داشت و علاوه بر آشنایی با مذهب اهل سنت و جماعت با علوم عقلی و فلسفه یونانی هم آشنا بود و تفسیری عقلی هم بر قرآن به نگارش درآورد. مهم‌ترین اثر وی «جامع‌التواریخ» مشتمل بر تاریخ و جغرافیای ملل است که در نوع خود اثری کم نظیر محسوب می‌شود و از منابع مهم تاریخی به شمار می‌رود. خواجه در نهایت، بر اثر توطئه و تحریک رقیب خود علی‌شاه، متهم به قتل اولجایتو شاه پیشین شد و به دستور ابوسعید به همراه فرزند جوانش ابراهیم به طرز فجیعی به قتل رسید.

همانگونه که پژوهشگران نشان داده‌اند دو گرایش سیاسی مهم در میان مغولان و ترکان در باب حکومت‌داری رواج داشت نخست گرایشی که به شیوه سنتی و قبایله‌ای این اقوام وفادار بود و از معیشت بدوی و تجزیه سیاسی حما می‌کرد. مهم‌ترین هواداران این نگرش بزرگان نظامی صحرائشین بودند که همچنان از قوانین «یاسا» پیروی می‌کردند و تمایلی به زندگی شهری و مدنی نداشتند. گرایش دوم اما به تمرکز سیاسی و دولت‌قدرتمند مرکزی و همچنین رونق شهرنشینی و احیای تجارت و کشاورزی گرایش داشت. این سیاست عمیقاً متأثر از سنن حکمرانی ایرانی بود و به‌طور عمده به اکثریت

وزارت به مثابه واقعیت ناگزیر

تطور و تحول کارکرد نهاد وزارت و نقش وزیران در تاریخ ایران زمین در گفت‌وگو با عباس امانت

حامد زارع

«humanities» یاد می‌شود. خصیصه‌ای که این متون دارا بودند تعریف نقش سلطنت، تمرکز قدرت و همچنین برجسته ساختن نقش دیوان و دبیران و مسائل مرتبط با آن بوده است. شما اگر به «کلیله و دمنه»، «ادب الکبیر»، «ادب الصغیر» و دیگر ترجمه‌های ابن مقفع دقت کنید این برجستگی و پررنگی را تا اندازه‌ای می‌توانید مشاهده کنید. اهمیت این متون در بازپردازش به سیاست ایرانی‌شهری با تاکید بر دیوان و دفتر است...

اما جناب آقای دکتر پس از انتقال این اندیشه‌ها، مسلماً نهاد وزارت دستخوش دگرگونی هم شد. سؤال من این بود که نهاد وزارت نزد خلفای اسلامی چه تفاوتی با نهاد وزارت در ایران باستان داشت؟

ببینید! تفاوت وجود داشت اما باید به‌عنوان مقدمه اشاره کنم که در اواخر عهد بنی امیه و در اوایل انقلاب عباسی در قرن هشتم میلادی، یک سلسله ایرانی‌نمی‌باشند که در دستگاه خلافت صاحب نفوذ بودند که از مهارت‌های تشکیلاتی و دیوانی برخوردار بودند و در اواخر بنی‌امیه و

اوایل بنی‌عباس عهده‌دار تشکیلات اداری شدند. اگر دقت کنید نهاد خلافت در قلمرو سرزمین‌های اسلامی، هم مدعی قدرت روحانی و هم مدعی قدرت حکومتی بود. اما این دو شأن و یا به عبارت دیگر این دو نهاد روحانی و حکومتی در دوره عباسیان تدریجاً و عملاً از هم منفک شد و در نتیجه ایرانیان چندی در درون خلافت اسلامی، صاحب شأن دیوانی و حکومتی شدند و برخی نیز همانند برامکه به مقام وزارت هم دست پیدا کردند. برمکیان که خاندانی از شرق ایران بودند که در گذشته سرپرستی معبد بودایی نوبهار را بر عهده داشتند، انسجام بسیاری به نهاد وزارت بخشیدند به نحوی که وزارت آنان با وزارت دوره ساسانیان تفاوت بسیاری یافت. اگر چه در تقسیمات کشوری و نظامی تغییر چندانی حاصل نشد ولی به طور کلی اختیارات وزیر افزایش یافت و کیفیت متفاوتی پیدا کرد. البته این تنها خاندان برمکیان نبودند که در دوران عباسیان نهاد وزارت را در اختیار داشتند، بلکه افراد دیگری هم بودند که نهاد وزارت را تقویت کردند. اما از نیمه دوم قرن نهم میلادی با زوال قدرت خلافت در بغداد، و نیز با پیدایش دولت‌های محلی که ابتدا امارات و سپس سلطنت را در خراسان و ماورالنهر بر عهده داشتند همانند غزنویان و سلجوقیان و آل بویه در ایران مرکزی و فارس و عراق عجم و عراق عرب مقام وزارت به مراتب مهم‌تر شد.

چرا مهم‌تر شد؟

به این خاطر که آن امرا و سلاطین برای حفظ قدرت و شوکت حکومت‌شان که دیگر ادعای مقام یا شأن روحانی نداشت، برای کسب و حفظ مشروعیتی برای حکومت‌شان که آنان را در دریافت مالیات و فرمانبرداری ولایات یاری کند، بیشتر و بیشتر به نهاد وزارت احتیاج داشتند. همان‌طور که گفتیم در این دوره وزرای بزرگی را می‌بینیم که نقش اساسی در حفظ و تداوم کارکرد نهاد وزارت داشتند.

مسئله دیگری را که می‌توان علاوه بر امتداد سنت وزارت ایرانی در حکومت‌های



گفت‌وگوی تلفنی که تمام شد با خنده گفت این برای اولین بار بود که دو بار متوالی در باب یک موضوع واحد، یک سری صحبت‌های کاملاً یکسان کرده است و من قول دادم ماجرای این دوباره‌گویی را در دیباچه مصاحبه بیاورم. ماجرا از این قرار بود که پس از هماهنگی‌های فراوان موفق شدم در شب کریسمس گفت‌وگوی تلفنی مفصلی با عباس امانت انجام دهم. اما پس از قطع تلفن، اتفاقی که افتاده بود این بود که حتی یک ثانیه از گفت‌وگوی ۴۰ دقیقه‌ای ما ضبط نشده

بود. تنها باید یک ژورنالیست بود تا دریافت که این موقعیت تا چه اندازه همه‌ای از خجالت، عصبانیت و درماندگی را بر سر آدم می‌کند. اما گشاده رویی امانت و خواندن سه باره «قبیله عالم» کار ساز شد و ایشان در نهایت متانت و صبوری و هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته از مصاحبه نخست، تن به مصاحبه دوم دادند و کما بیش حرف‌های شب پیش را تکرار کردند. گفت‌وگوی من با عباس امانت، استاد تاریخ و مطالعات بین‌المللی دانشگاه ییل در ایالات متحده را پیش چشم دارید. ایرانیان وی را با کتاب «قبیله عالم» می‌شناسند که نظرهای متفاوتی را برانگیخت. وی در این کتاب با شرح وزارت امیر کبیر و میرزا آقاخان نوری، جایگاه خود را به عنوان مورخ نهاد وزارت در دوره معاصر تثبیت کرد. با دکتر عباس امانت در مورد تطور و تحول کارکرد نهاد وزارت و نقش وزیران در تاریخ ایران گفت‌وگو کرده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

اگر بخواهیم بحث را بنیادی آغاز کنیم باید این پرسش را از شما داشته باشم که چگونه در شاهنشاهی ایران در تاریخ دوران باستان، نهاد وزارت تشکیل شد؟ به عبارت بهتر چرا و در وهله بعد، چگونه در کنار دربار شاه، دفتر و دیوان وزیر قرار گرفت؟

پرسش بسیار خوبی است. ریشه‌های دستگاه وزارت را باید در عهد ساسانی و به طور دقیق‌تر در اواخر عهد ساسانی در قرن پنجم و ششم میلادی پی گرفت. عنوانی که در این دوره رواج داشته است، لفظ «فرماندار» و یا «بزرگ فرماندار» بوده است. البته این فرماندار را می‌توان باز به عقب‌تر برد و طبق اسناد تاریخی در عهد هخامنشی هم وجود داشته که دقیقاً مشخص نیست به چه اموری می‌پرداخته ولی ظن قوی بر آن است که متکفل تشکیلات اداری کشور بوده و از این لحاظ تداومی از عهد هخامنشی تا عهد ساسانی قابل مشاهده است. اما در مورد ریشه‌یابی لفظ وزارت باید اشاره کرد که ریشه لفظ «بزرگ» در عنوان «بزرگ فرماندار» را به

واژه «بزرگ» می‌رساند که در دوره عباسیان «وزرگ» گفته می‌شده و عنوان «وزیر» در دوره عباسیان رایج شده است. در ادبیات ایران نیز، نمونه بارز این مسأله در شخصیت نیمه افسانه‌ای «بزرگمهر»، وزیر خسرو اول انوشیروان، پادشاه مشهور ساسانی بازتاب یافته است که از او به عنوان نمونه‌ی اعلامی خرد و درایت ایرانی در متون ادبی، سیاسی و تاریخی فارسی نظیر شاهنامه فردوسی و گلستان سعدی و سیاست‌نامه خواجه نظام الملک طوسی یاد شده است. اما درباره ریشه نهاد وزارت در ابتدا باید آن را در نهاد شاهنشاهی سراغ گرفت. یعنی در ابتدا وزیر، امور مربوط به دربار را انجام می‌داده و به تدریج، هم به امور دربار و هم‌زمان به امور دیوانی و دبیری که ناظر بر تشکیلات اداری کشور می‌پرداخته است. به عبارت دیگر جدایی میان دو وظیفه درباری و دیوانی در این مقطع وجود نداشته ولی به مرور نهاد وزارت و شخص وزیر تشخص خود را در سازمان حکومت پیدا کرده است. همان‌طور که گفتیم این نهاد وزارت نه تنها در دوره خلافت بنی‌عباس در قلمرو سرزمین‌های اسلامی تداوم یافته است بلکه در دوره سلاطین نیمه مستقل ترک تبار همچون غزنویان و سلجوقیان در ایران زمین نیز به حیات خود ادامه داده و زنجیره‌های از وزرای بزرگ را می‌توان در دوره اسلامی تاریخ ایران زمین مشاهده کرد.

البته به دوره اسلامی هم می‌پردازیم. اما به نظر می‌رسد که اندیشه وزارت به همراه بسیاری دیگر از انگاره‌های ایرانی‌شهری توسط «ابن مقفع» فرزانه ایرانی وارد خلافت اسلامی می‌شود. می‌خواستم این سؤال را از شما بپرسم که نهاد وزارت که در خلافت اسلامی به مدد ایرانیان سامان گرفت، چه تفاوت کمی و کیفی با نهاد وزارت نزد شاهان ایران باستان داشت؟

ابتدا درباره ابن مقفع باید بگویم که وی مترجم سلسله متونی از زبان پهلوی به عربی در دوره خلافت اسلامی بود که از آن به عنوان کلی «ادب» و یا عنوان لاتین

نیمه مستقل در ارکان خلافت اسلامی و جغرافیای ایران زمین توسط وزرا اشاره کرد، حمایت آنان از شریعت مسلط زمانه است. البته نمی‌توان به درستی گفت که آیا این به شخصیت وزرا برمی‌گشته یا اینکه اقتضاء پارادایم دانایی دوران بوده است. به هر ترتیب این جنبه فقهی وزرا را نباید نادیده گرفت.

البته این هم برای خودش یک تطور و تحول تدریجی داشته است. بعضی از این وزرا لزوماً به مساله تاکید بر دستگاه شریعت وقع چندانی نمی‌گذاشتند و نقش اصلی دولت را حفظ نظم و تشکیلات اداری می‌دانستند. البته این نکته هم درست است که برخی دیگر از وزرا به شریعت توجه داشته‌اند که البته این هم سابقه تاریخی دارد. شما اگر به اندرزنامه‌های دوران ساسانی نظری بیافکنید درمی‌یابید که نهاد دین و نهاد دولت، در کنار هم ولی جدا از هم متصور بوده‌اند و این نظریه در بسیاری دیگر از اندرزنامه‌ها و سیاست‌نامه‌ها تکرار شده است. آن نکته‌ای که شما مطرح کردید، نمونه بارز در عهد سلجوقیان است که در سیاست‌نامه منسوب به خواجه نظام الملک طوسی بازتاب یافته است. در آنجا نیز تاکید بر پیوند دین و دولت برای جلوگیری از هر نوع دگراندیشی مورد تاکید است. اگر چه به نظر می‌رسد این ایده پیوند دین و دولت بسیار محافظه کارانه باشد، ولی به هر حال در عهد سلجوقی و در دوران وزارت نظام الملک و خاندان او، وسوسه دائمی پر و بال دادن به یک نظام شرعی کاملاً وجود دارد. اگر مدرسه‌های نظامیه را در نظر آورید، کارکرد ویژه آن علاوه بر تربیت نیروهای دیوانی، تقویت و اشاعه تفکر اشعری بود که این تفکر کلامی بسیار محافظه کارانه توسط خواجه نظام الملک طوسی در برابر شیعیان اسماعیلیه تقویت می‌شد. البته بعدها این مدل به کل جهان اسلام و دولت‌های ایرانی و غیرایرانی سرایت کرد و چیره شد. شما اگر دقت کنید از شمال آفریقا تا هند، نمونه و سنت دولت‌های محافظه کار شرعی حتی تا قرن نوزدهم مداومت داشته است.

■ اما به نظر می‌رسد که با یورش مغولان و کوبیده شدن ایران زمین زیر هجوم قبایل صحراگرد، کارویژه نهاد خلافت باز هم تغییر پیدا می‌کند و پس از نفوذ وزیران و خردمندان ایرانی در دستگاه مغولی، وزرا متکفل سرپا نگه داشتن و حراست از ایران فرهنگی می‌شوند.

در یورش‌های مغول پس از آن تیموری، ایران از لحاظ اقتصادی و اجتماعی بسیار آسیب دید و به عبارت بهتر ویران شد. اما با ظهور ایلخانان نقش نهاد وزارت باز هم پررنگ و چه بسا مهم‌تر از دوره سلاجقه شد. چرا که در دوره ایلخانان، وزرا خود را متکفل دفاع محافظه کارانه از مدل سیاست شرعی نمی‌دانستند و

آزاداندیشی فکری خاصی در این دوران رواج یافت که ماحصل آن پیدایی یک حس

خودآگاهی ملی نسبت به ایران و فرهنگ ایرانی بود. نمونه

اعلای وزرای این دوره کسی است که شما به یادبود سالگرد قتل او به این مصاحبه

پرداخته‌اید. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی

وزیر توانمندی است که از چندین جهت با دیگر وزرای

ایرانی متفاوت است. اولاً اینکه او از سابقه طبابت به وزارت

رسید و دیگر آنکه از زمره یهودیان ایرانی بود که اسلام آورده بود.

این دو نکته نشان دهنده تحولات وسیع در جامعه و حکومت ایرانی

بود. البته شخصیت خواجه رشیدالدین فضل‌الله از جهات بسیاری جالب

است. انتقادات زیادی هم به او وارد دانسته‌اند. از جمله اینکه در نحوه اداره نظام

دیوانی‌اش، بسیار خودکامگی به خرج می‌داد...

■ مثل اینکه ثروت زیادی را نیز انباشته بود...

بله! این هم یکی از انتقاداتی است که به او وارد می‌کنند. همین بنا «ربع رشیدی» را هم می‌گویند که رشیدالدین فضل‌الله از ثروت انبوهش ساخته بود که برای آیندگان

به صورت وقف بوده باشند. وی از لحاظ علمی هم شخصیت کم نظیری بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی نخستین کسی است که نظریه نگارش تاریخ جهانی را داشت و آن را عملی کرد. ابتکار «جامع التواریخ» به معنایی که تاریخ از چین تا فرنگ را در برگیرد با رشیدالدین فضل‌الله است. البته نمونه‌های دیگری همانند تاریخ مروج الذهب از مسعودی را نیز داریم. ولی اینکه مورخان از نقاط مختلف دنیا جمع شوند و تاریخ سرزمین خود را بنویسند، ابتکارش با رشیدالدین فضل‌الله است که خودش سروراستاری‌اش را نیز بر عهده داشت. اما شاید مهم‌ترین نکته‌ای که می‌توان در مورد دوران وزارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله بیان داشت مربوط به مفهوم «ممالک محروسه» است. پس از شکست ساسانیان و در اوایل دوران اسلامی تاریخ ایران، همواره نمادهای فرهنگی ایران قابل رویت بوده است نظیر زبان و ادبیات فارسی همچون شاهنامه فردوسی؛ ولی هیچگاه مصداق سیاسی ایران پررنگ نشان داده نمی‌شد. اولین باری که شاید تا اندازه‌ای به معنای سیاسی کلمه از مفهوم ممالک محروسه ایران نام برده شد در دوره ایلخانی و وزارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی بود. این مساله شاید تا اندازه‌ای ناشی از دگراندیشی رشیدالدین فضل‌الله باشد. البته بعدها در عصر صفوی یا پادشاهی در عثمانی نیز ما با مفهوم ممالک محروسه روبه‌رو می‌شویم که تنها تفاوت ظاهری با آن مفهوم در عصر ایلخانان دارد. چه اینکه در عهد ایلخانان، ملک و سرزمین ایران به خودی خود و به عبارت بهتر در استقلال نسبی از ملک و سلطنت یک مفهوم تمامیت یافته است.

■ اگر امکان دارد کمی هم در مورد نهاد وزارت در دوره صفویان صحبت کنید. همان طور که می‌دانید صفویان به دلیل عقایدی که داشتند نهادها و مقامات مذهبی مانند شیخ الاسلام و ثقة الاسلام تعریف کرده بودند که در برخی مواقع جایی برای نهاد وزارت باقی نمی‌گذاشت. سرنوشت وزارت در دوره صفویان چگونه بود؟

در عهد صفویان سه نهاد موازی وجود داشت. یکی نهادی که متشکل از صفویان بود و فردی با عنوان «خلیفه الخلفاء» ریاست قزلباش را بر عهده داشت، یکی مقامی که ریاست شرعی شیعه اثنی عشری را بر عهده داشت که توسط دستگاه صدور و شیخ الاسلام‌ها سرپرستی می‌شد و یکی هم مقام وزارت که از جمله نجم اول و ثانی را می‌توان مثال آورد. در این دوره تقسیم قدرتی رخ داده است که نهاد وزارت به شکلی در دوران سلجوقیان و ایلخانان بود، وجود ندارد. البته در اواخر دوره صفویان وضع تغییر یافت و دوباره مقام وزارت تاکید شد. دلیلش هم این بود که صفویه پس از صد سال حکومت، دوباره به سنت سلطنت-وزارت بازگشته بود که نهادی بود که از دوره غزنویان تکوین شده بود. در دوره قاجاریه نیز همین داستان ادامه داشت و تاکید مجدد بر اهمیت نهاد وزارت باعث پیدایش وزرای نامداری شد.

■ با این توضیحات مختصری که درباره تطور و تحول کارکرد نهاد وزارت در ایران دوره اسلامی گرفته تا سلجوقیان و ایلخانان و صفویان دادید، نشان می‌دهد که نهاد وزارت و مقام وزرا ماجرای پیچیده را در تاریخ ایران شکل داده است که باید با دقت و احتیاط زیادی درباره آن حکم کرد. با این همه برخی معتقدند که نهاد وزارت از همان ایران باستان تا قاجاریه تحت تسلط نهاد سلطنت بوده و در واقع وزرا چاره‌ای در برابر پادشاهان نداشتند و نهاد وزارت نیز استقلالی از سلطنت نداشت. با توضیحات شما معلوم می‌شود که وزارت پایگاه و جایگاهی سترگ در تاریخ داشته است.

این نکته‌ای که شما به آن اشاره کردید، یکی از نکات اساسی است. اولاً اینکه ما باید بین نهاد وزارت و شخص وزیر تفاوت قائل شویم. یعنی اینکه وزرا به سادگی می‌توانستند در معرض خشم پادشاه قرار گیرند، تردیدی در آن نیست. «وزیر کشی» یکی از سنت شرم



کتابخانه وزرا

کتاب‌هایی که وزیران ایرانی نوشتند

امین محمدزاد

سیرالملوک

خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر ملک‌شاه سلجوقی، سیاست‌مداری حاذق بود. مهم‌ترین اثری که او تصنیف کرد، سیرالملوک نام داشت. سیاست‌نامه یا سیرالملوک، کتابی است به زبان فارسی در آیین فرمانروایی و کشورداری و اخلاق و سیاست پادشاهان پیشین. این کتاب از آثار مهم نثر فارسی در قرن پنجم هجری است. سبک نگارش کتاب ساده و روشن و خالی از تصنع و تکلف است، و از شاهکارهای زبان فارسی به شمار می‌آید. نظام‌الملک نگارش کتاب را به فرمان ملک‌شاه سلجوقی آغاز کرد و در دوره سلطنت محمد بن ملک‌شاه به پایان رسانید. قطعه‌های گوناگون کتاب که از منابع مختلف گردآوری شده، شامل اندرزهای نویسنده، منقولات از قرآن و احادیث و گفته‌های مشاهیر، حکایت‌هایی در باره شاهان و وزیران و امیران است، و برخی حکایت‌های بلند آن دارای مکررات و حشو و زوائد است. سیاست‌نامه از آثار منشور قرن پنجم است که موضوع آن در آداب حکمرانی است و به همراه مطالب تاریخی حاوی قصص انبیاء و حکایات پادشاهان است.

اخلاق ناصری

خواجه نصیرالدین طوسی وزیر هلاکوخان مغول، یک فیلسوف و متکلم بود. او آثار زیادی را به زیور طبع آراست که معروف‌ترین آنها اخلاق ناصری است. اخلاق ناصری کتابی مهم در اصول اخلاق یا حکمت عملی در دوره اسلامی و از متن‌های معتبر زبان فارسی، در قرن هفتم هجری است. مطالب کتاب، تلفیقی از دیدگاه فلسفی و علمی یونانی و دیدگاه اسلامی است که درباره انسان و خانواده و جامعه بوده و ترکیبی از بعضی رساله‌های دوره اسلامی است که جمع‌آوری و تالیف شده است. این کتاب همچنین یکی از مهم‌ترین رساله‌های حکمت عملی در دوره اسلامی است که خواجه نصیر طوسی در سال ۶۲۳ هجری قمری نوشتن آن را به پایان رساند. همچنین این کتاب از مشهورترین نوشته‌های خواجه نصیر، یکی از دو کتاب نوشته شده بنا به دستور حاکم شیعه در باب حکمت عملی و نخستین اثر فارسی زبان مهم در باب مذکور است که مطالب آن مبتنی بر تلفیق دیدگاه فلسفی و علمی یونان و دیدگاه اسلامی درباره انسان، خانواده و جامعه است. اخلاق ناصری در باب اخلاق فردی، تدبیر منزل و سیاست مدن نگاشته شده است. باب اول آن، خلاصه‌ای از رساله عربی تهذیب‌الاخلاق یا الطهارة اثر ابن مسکویه است.

جامع‌التواریخ

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر غازان خان مغول، پزشک و تاریخ‌دان زبردستی بود. او در نگارش متون علمی بسیار کوشا بود چنان‌که آثار بسیاری از خود در تاریخ و تفسیر دین، علم کلام، فلاحت و زراعت و... به یادگار نهاد؛ اما بی‌گمان معروف‌ترین و ارزشمندترین اثر او کتابی است که درباره تاریخ تحت عنوان جامع‌التواریخ نگاشت. آن‌چه روشن است این کتاب را می‌توان کامل‌ترین منبع جهت شناخت اقوام ترک و مغول برشمرده؛ زیرا بخشی از کتاب که در آن از تاریخ قبایل چادرنشین ترک و مغول و سازمان اجتماعی و شیوه زندگی و موازین حقوقی و روایات و افسانه‌های آنها بحث می‌شود چنان کامل و دقیق است که همتای آن را در هیچ یک از منابع تاریخی مربوط به آن دوران حتی منابع چینی و مغولی نمی‌توان یافت. از دیگر سوی، جامعیت این کتاب بدان حد بوده که تاریخ پژوهانی چون ساندرز، آن را نخستین تاریخ اصیل جهانی پنداشته و محققانی همانند مورگان، اهمیت تاریخ‌نگاری عصر مغول را مرهون و مدیون وجود آن دانسته‌اند. برخی تاریخ‌نگاران همچون زرین کوب، پای از این فراتر نهاده و از جامع‌التواریخ به عنوان جسورانه‌ترین و عظیم‌ترین طرح در تاریخ‌نویسی مسلمانان و نیای فراموش شده تواریخ امروز کمبریج یاد کرده‌اند. آن‌چه روشن است این کتاب که بی‌شابهت به یک دائرةالمعارف تاریخی نیست مهم‌ترین و ارزشمندترین کتابی است که می‌شود از آن برای جست‌وجو در زوایای تاریک و ناشناخته عهد فرمانروایی مغولان به ویژه روزگار غازانی بهره گرفت

آوری تاریخی ما بوده است که خود من در مورد قاجاریه، در کتاب قبله عالم به آن اشاره‌های مفصّلی داشته‌ام. اما باید توجه داشته باشیم که از بین بردن یک وزیر به هیچ عنوان به معنای تعطیلی و از میان برداشتن نهاد وزارت نمی‌توانست بوده باشد، بلکه تداوم نهاد وزارت کماکان وجود داشته است. به عنوان مثال وقتی ناصرالدین شاه پس از یک دوره طولانی منازعه، امیر کبیر را از میان برمی‌دارد، اما نهاد وزارت را نمی‌تواند یک‌سره از بین ببرد و میرزا آقاخان نوری را که خودش یک دیوانی با تجربه است، جایگزین امیر کبیر می‌کند. ناصرالدین شاه چندین بار بر آن شد تا با تبعیبه شورای وزیران یا حذف مقام صدراعظم، وزارت را به شکل سنتی آن برچیند، ولی هیچگاه کاملاً موفق نشد. اما با این همه یک کشمکش میان نهاد وزارت و نهاد سلطنت کماکان در ایران وجود داشت و این یکی از خصیصه‌های تاریخ ایران است. بلافاصله بیافزایم که این کشمکش مخصوص به ایران نبود، چه اینکه در تاریخ اروپا و کشورهای نظیر بریتانیا و فرانسه، کشمکش میان وزیر و پادشاه وجود داشته است. لویی چهاردهم فریاد می‌زد که من دولت‌مآلی این حرف چیست؟ مشخص است که چه معنایی دارد، منتها اتفاقی که در اروپا افتاده این است که پس از این منازعه، تا حدودی استقلال نهاد وزارت در برابر سلطنت نهادینه شد و کارهای دیوانی از کارهای درباری جدا شد و بالطبع شخصیت وزیر و نهاد وزارت در برابر پادشاه و نهاد سلطنت مستقل شد. در امپراتوری عثمانی هم همین وضع پیش آمد و سلطان پذیرفت که دیوان یا اصطلاحاً «باب عالی»، یک دستگاه مجزا از دربار اوست. حتی اگر عزم دخالت در کار صدراعظم داشت، از پشت پرده این کار را انجام می‌داد. در ایران اگر چه از لحاظ مفهومی بین دربار و دیوان فاصله است، ولی تنش میان وزیر و پادشاه هیچ‌گاه به طور کلی حل نشد. امیر کبیر تلاش زیادی در جهت تقویت کردن دیوان خانه داشت، میرزا حسین خان مشیرالدوله هم با الگوگیری از غرب سعی کرد که صدارت از دربار سلطنت فاصله بگیرد، اما همان‌طور که می‌دانید هیچ‌کدام به نتیجه مطلوب نرسید و حتی در قرن بیستم نیز مواجهه دکتر مصدق با محمدرضا شاه پهلوی، بازتاب منازعه تاریخی وزارت و سلطنت در کل تاریخ ایران است. گویی این تنش پس از آن نیز به گونه‌ای ادامه یافته است.

■ البته به جز نیاز سلطنت به وزارت و ناگزیری پادشاه از داشتن وزیر، با مرور کردن نصیحه‌الملوک‌ها و سیرالملوک‌ها به سادگی قابل فهم است که گاهی اوقات مرزهای فرهنگ سیاسی توسعه می‌یافت و منطق الفراغ‌هایی باز می‌شد که وزرا با ایستادن در آن مرز مصونیت آور، به راحتی و با صراحت شاه را نصیحت می‌کردند که چه بکنند و حتی چه نکنند!

البته که یکی از وظایف دبیران این بود که پادشاهان را با نصیحت و انذار راه سلطنت کردن صحیح را بیاموزند. شما اگر به نصیحه‌الملوک‌هایی که نوشته شده است دقت کنید از فصل اول که شروع می‌شود معطوف به چگونه به تخت نشستن پادشاه، چگونه حکم کردن، چگونه جنگیدن و غیره است تا آخر. این نشان می‌دهد که مقام وزیر و دبیران دیوان به عنوان مقام ناظر بر صحت تداوم سلطنت پذیرفته شده بود. در واقع این نوع سلطنت، تنها شکل پذیرفته شده حکومت در ایران بوده که همراه با تذکر دبیران به پیشه کردن عدالت و نصح آن در جامعه بوده است. بهترین نمونه آن را شما می‌توانید در خواجه رشیدالدین فضل‌الله و تاکیدش بر «دایره عدالت» مشاهده کنید. او معتقد بود که سلطنت بدون آسودگی رعیت دوامی ندارد و مدام پادشاه را به رعایت عدالت فرا می‌خواند.

■ پس طبیعتاً شما نمی‌توانید با نظر به استبداد مطلق که از جانب برخی از پژوهشگران تاریخ ایران ابراز شده است موافق باشید؟

البته من در جای دیگری پاسخ به این نکته را داده‌ام. از جهاتی محققینی همچون دکتر همایون کاتوزیان حق دارند که می‌گویند پادشاه خودکامه بوده است، ولی این بدین معنا نبود که دیگر هیچ حدود و ثغوری وجود نداشته باشد و برای استبداد پادشاه هیچ حد و مرزی نباشد. این نکته را هم اضافه کنم که خودکامگی پادشاهان بدین دلیل بود که وزیران و دستگاه وزارت را از آن خود تلقی می‌کردند. یعنی پادشاه به وزیر به چشم بنده خود نظر می‌کرد. این چیزی است که در اروپا هم سابقه داشته است. هر چند پادشاه در تاریخ سیاسی ایران پیشامدرن به خود حق می‌داد که با وزیر که بنده خودش است، هر کاری بخواهد بکند و حتی او را از میان بردارد و نابود کند، ولی نمی‌توانست منکر دستگاهی باشد که آن وزیر یا بنده در راس آن قرار داشت، چرا که در نهاد وزارت یک منفعت غیرقابل انکار وجود داشت و پادشاه باید آن نظام را برای بقای تاج و تخت نگه می‌داشت. به علاوه ورای نهاد وزارت و دیوان، قدرت سلطنت در برابر مراکز دیگر قدرت در جامعه بسیار محدودتر بود

نصب وزیر تابع شرع نبود

پاسخ به پرسش‌های مهرنامه درباره نهاد وزارت در تاریخ دوره میانه ایران زمین



داوود فیرحی
عضو هیات علمی
دانشگاه تهران

واژه وزیر از نظر لغوی و نهاد وزارت از لحاظ نظری در تاریخ دوره میانه ایران زمین به چه معنا است؟

نهاد وزارت همان طور که می‌دانید نهادی است که مختصات خاص خودش را دارد و واژه وزیر هم به لحاظ لغت و سابقه در عرب وجود دارد. منتها آنچه که اهمیت زیادی دارد، گره خوردن این نهاد ایرانی وزارت، با آن مفهومی است که در ذهن عرب بود. وقتی که در مورد واژه وزیر در ادبیات عرب و در آن دوران صحبت می‌کنیم، منظور کسی است که در امری کمک می‌کند. هر کس هم می‌توانست وزیری داشته باشد. یعنی این گونه نبود که فقط دولت وزارت داشته باشد. حاکم هم دستگیری برای کمک در کارها داشت. این بحث اندیشه رایج آن زمان بود.

در قرآن هم ما نمونه این مساله را داریم که رابطه هارون و موسی است. حضرت موسی از خاوند درخواست می‌کند که هارون را برای او کمک حال قرار دهد. بنابراین وقتی از کلمه وزیر صحبت می‌کنیم منظور کسی است که کمک حال کسی دیگر است. البته وزیر به معنای دیگری هم هست و آن یعنی کسی که بار چیزی یا مسوولیتی را به طور کلی به دوش می‌کشد. اگر به واژه وزیر با این معنی دوم بنگریم آنگاه در ادبیات عرب بیشتر از دوران بنی عباس است که شاهد پیدایی این سیستم هستیم. یعنی ارتباط خلیفه با نهادهای دولت به مرور کم و فاصله ایجاد می‌شود و نهادی بین او و بقیه وظایف دولت ایجاد می‌شود. مثلاً وقتی شما به

ادبیات عرب در کتب فقهی نگاه می‌کنید، خلیفه ابعاد متفاوتی دارد. خلیفه کار قضاوت را هم انجام می‌دهد. یعنی ولایت در قضا دارد. خلیفه ولایت در حج دارد. خلیفه ولایت در تبلیغ احکام دارد. ولی به تدریج ما شاهد این هستیم که نهادی شکل می‌گیرد و این نهاد توسط خلیفه انتخاب می‌شود، اما تصمیماتش بر اساس تشخیص و اراده خودش است. این پدیده جدید است و برای نخستین بار در دوره بنی عباس شکل می‌گیرد. بنابراین ما شاهد تحولی در ادبیات اسلامی نسبت به واژه وزیر هستیم و آن این است که در معنای وزیر که در ابتدا به معنی مطلق همکار بود و به هر کسی اطلاق می‌شد و همچنین به هر کسی که کمکی به خلیفه می‌کرد، تغییر حاصل شد و به تدریج نهاد وزارت پدید آمد. باید توجه داشت که نهاد وزارت ابتدا خصلت تنفیذ داشت. این خصلت تنفیذ به این معنی است که وزرا با اینکه وزیر بودند، اما باز هم به لحاظ تصمیمات اساسی تابع خلیفه بودند و بیشتر کار ستادی انجام می‌دادند. اما نوع دیگری از وزارت که به‌نام وزارت تفویض شکل گرفت و از زمان برمکیان خودش را بیشتر نشان داد عبارت از این بود که خلیفه کاتالیزوری است که رابط بین وزیر غیرعرب و حاکمیت است. خلیفه فقط می‌تواند وزیر را عزل یا نصب کند اما در مقابل اختیارات مطلق به وزیر می‌دهد به نحوی که در حوزه‌های دیگر هم وزیر حضور دارد. یعنی وزیر می‌تواند امیر را منصوب کند و کارهایی دیگر از این قبیل را انجام دهد. عبارتی که برای این موضوع در ادبیات عرب است این است که ولایت وزیر «عام در عام» است یعنی در تمام امور قدرت مداخله را داراست و تخصیص هم نمی‌خورد. وزیر همه کارهای

خلیفه را داشت و فقط فرقی این بود که خلیفه را کسی نمی‌توانست عزل کند. بنا به تعریف اگر نظریه‌های انتخاب خلیفه از طریق شورا، یعنی اهل حل و عقد را بپذیریم، مردم باید می‌توانستند که عزل می‌کردند، ولی وزیر این طور نبود. چنین دیدگاهی را در شکل‌گیری نهاد وزارت شاهد هستیم. در واقع کار وزیر وساطت بین حاکمیت و نهادهای دولت و نهادهای اجرایی است.

مشروعیت وزیر به خلیفه بر می‌گشت یا به اموری که در آن مهارت داشت؟ قطعاً به خلیفه بر می‌گشت. وزیر مثل خود خلیفه، تمام تصمیمات را می‌توانست بگیرد، ولی مثل همه تصمیمات در آن قیدی اساسی بود که نمی‌توانست تصمیمات خلاف شرع بگیرد. اما نکته مهم این است که وزیر شرط انتصاب شرعی نداشت. در مورد خلیفه باید شرط اجتهاد را داشته باشد یا اینکه قریشی باشد یا فی‌المثل مرد باشد. اما وزیر این شروط شرعی را نداشت. وزیر در واقع مقید به شریعت بود، ولی شرط شرعی انتصاب را نداشت و بیشتر هم در حوزه عمومی بود. ولی وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که هر چند بیشتر وزیر در امور عرفی تصمیم گرفته ولی همیشه هم این طور نبوده و به لحاظ نظری فراتر بوده است. در این مورد هم وقتی دقت کنیم می‌بینیم وزیر همه کاری می‌تواند بکند. فقط به لحاظ تئوریک دو شرط برای وزیر گذاشته بودند یکی اینکه وزیر شرط شرعی خلیفه و تشرفات خلیفه را نداشت، دوم اینکه وزیر نمی‌توانست برای خودش وزیر بگیرد. خودش متصدی مستقیم امور بود. یا کار را بر عهده می‌گرفت و یا نه. وزیر قائم مقام نداشت. بنابراین وزیر دو ویژگی کلیدی داشت و آن عموم نظر و نیابت بود و در همه چیز می‌توانست نظر دهد.

نهاد وزارت در دوران سلطنت‌هایی که مشروعیت شان از خلیفه تامین می‌شد چه مختصاتی پیدا کرد؟

ما دو وزیر داریم یکی وزیری که وزیر خلیفه است و این کلا مهم بود. کاری که وزیر داشت این بود که در همه چیز نظر داشت و نمی‌توانست کار وزارت را به کسی واگذار کند. اما در مقابل خلیفه مسوول بود و نیز مسوول بود که در مقابل جامعه، احکام شرعی را اجرا کند. یعنی بر اساس احکام شرعی عمل می‌کرد و بر خلاف شرع کاری نمی‌توانست انجام دهد. یکی از ویژگی‌های وزیر این بود که باید حتماً استعفايش را به خلیفه می‌داد و نمی‌شد طرف قرارداد وزارتش مردم باشند. یکی دیگر از ویژگی‌های وزارت هم این بود که جاهایی که خلیفه کسی را منصوب کرده بود، نمی‌توانست به آنها دست بزند. وزرا آدم‌های مدیری بودند و می‌توانستند بین مناطق و کارهای عمومی خلافت واسطه بشوند. یعنی می‌توانستند خلیفه را به عنوان کاور عمومی جهان اسلام داشته باشند و خودشان منطقه تحت نفوذ خلیفه را اداره کنند. خوب این سبک مهمی بود ولی ما بعد از مدتی شاهد تحولاتی هستیم.

وزیر اساساً مسلح نبود وزیر یک نهاد اجرایی بود. منتها در نهاد خلافت ما نهاد دیگری داشتیم به نام امارت که امیر خودش مسلح بود، فرمانده جیوش منطق حساب می‌شد و مسوول امنیت منطقه هم امیر بود. هر چند که وزیر می‌توانست قبلاً آن را عزل و نصب کند. اتفاقی که در خلافت افتاد این بود که این امیران به تدریج رشد کردند و خودشان به سلاطین تبدیل شدند بنابراین ما در این دوره

کار وزیر این بود که دانش زمینه‌ای را که در زندگی غالب است، در قالب سیاست‌نامه‌ها به سلطان منتقل کند. از این طریق دو کار را می‌کرد؛ یکی اینکه سلطان را قانع می‌کرد که جامعه نیاز به وزیر دارد و وزیر باید شریعت را بشناسد. از طرفی دیگر سلطان را قانع می‌کرد که قوامش به قوام شریعت است و شما هر مذهبی داشته باشید چه یاسایی باشید، چه صوفی، چه مغول باشید و چه غزنوی؛ برای اینکه پایدار بمانید نیازمند این هستید که شریعت غالب را حفظ کنید

شاهد دو وزیر هستیم؛ وزیری که وزیر خلیفه است و وزیری که وزیر سلطان است. دیگر به تدریج آن وزیری که وزیر خلیفه بود اساساً گم شد و بین وزیر و خلیفه قرار گرفت. تمام امیران هم اختیاراتشان از جنس استکفا نبود، بلکه از جنس استیلا بود و به خاطر قدرتی که داشتند صاحب وزیر بودند. همان گونه که می‌دانید امیر استکفا نمی‌توانست وزیر داشته باشد، چرا که سلسله مراتبی وجود داشت به این صورت که اول خلیفه بود بعد وزیر بود و سپس امیران بودند و بعد از آنها هم به همین ترتیب ادامه داشت.

فرق وزیر و امیر این بود که وزیر برای همه مملکت اسلامی می‌توانست تصمیم بگیرد، ولی امیر برای همه امور یک منطقه خاص می‌توانست قدرت داشته باشد. مثل قدرتی که امیر کوفه و امیر شام داشتند. در این دوره فقط وزیر مسلح نبود، وزیر در واقع دبیر بود و سیستم اجرایی داشت. این وزیران باید کاری می‌کردند که امیران زیردست آنها کار می‌کردند. ولی تعادل در جامعه اسلامی به دلایلی که باید جای دیگری آن را توضیح داد به هم خورد. چراکه امیر استکفا که توسط خلیفه انتخاب می‌شد و توسط خلیفه نیز عزل می‌شد به امیر استیلا تبدیل شد. امیران استیلا امیرانی بودند که به صورت مسلح ظاهر می‌شدند، ابتدا اعلام خودمختاری می‌کردند و بعد به خاطر اینکه خلیفه مانع شود که اینها جدایی طلبی کنند به اینها خلعت امارت هم می‌داد در واقع ظاهرش اعطای مشروعیت ولی باطنش غلبه و چیرگی بود. این امیران از دوره‌ای که بعد در تاریخ عباسی‌ها به جای اینکه در حاشیه کشور شکل بگیرند و تبدیل به امیران جهادی شوند و رو به بیرون مهاجرت کنند یعنی علی‌القاعده به گسترش مرزهای ممالک اسلامی کمک کنند، رو به مرکز کردند و به تصرف پایتخت یعنی دارالخلافه همت گماشتند. هر امیری هم که بغداد را فتح می‌کرد، امیرالامرا می‌شد و پس از آن اساساً وزیر خلیفه هم آلت دستش می‌شد. اینگونه شد که به تدریج ما شاهد پیدایی سلاطین هستیم که از درون امارت رشد می‌کردند. اما اینها تدبیر کشورداری نداشتند چون دست به سلاح بودند، همچنانکه خلیفه تدبیر کشورداری نداشت و در دورانی فقط از تبار قریش بود، امیران نیز فقط دست به سلاح بودند و چیز دیگری نداشتند. به این ترتیب در واقع امیران چون مسوول اداره جامعه شدند و خلیفه تشریفاتی شد، امیران شروع به نصب وزیر کردند و به تدریج تبدیل به سلطان شدند. در واقع سلطان یعنی کسی که قدرت اجرایی دارد ولی چون مدیریت اجرایی ندارد آن را به شخصی به نام وزیر واگذار می‌کند. به این ترتیب ما شاهد نوع دومی از وزرا هستیم که خواجه نظام الملک طوسی جزو آنهاست.

۴ چرا نهاد وزارت در دوره میانه تاریخ ایران زمین و وزیری مانند خواجه نظام الملک طوسی زبانی فقهی و شرعی به خود می‌گیرد؟

در نهاد وزارت کسی را برای وزیر در نظر می‌گرفتند که هم به شریعت آشنا باشد و هم به سازمان عمومی جامعه ملتفت باشد. وزیری که بتواند جمع بین عرف و شرع بکند. البته آن زمان اساساً یک نوع نگاه تمامیت‌گرایانه به شریعت نبود و شریعت جامع دیده می‌شد. اما جامع به این معنا که در آن جایی که باید حکمی داشته باشد، حکمی ارائه می‌کرد. بنابراین بسیاری از حوزه‌ها به حوزه عرف واگذار می‌شدند و فقط باید به گونه‌ای طراحی می‌شدند که با شریعت سازگار باشد. وزرا چنین نقشی را بر عهده داشتند. یعنی به طور کلی چون خود خلیفه نماینده شرعی

بود، ما شاهد دو پدیده متفاوت در وزارت هستیم. چه اینکه آنگاه که خلیفه بود وزرا نیازی نداشتند که تخصصی در شریعت داشته باشند و بیشتر تخصصشان در کشور داری بود. دلیلش هم این بود که کم یا بیش وزیر جزو دانشمندان بود و اطلاعات علمی داشت. یعنی شما به همه خلفا که بنگرید همه درک مذهبی دارند ولی وقتی سلطان با قدرت و استیلا خودش به قدرت می‌رسد، چون جامعه یک جامعه شرعی هست، از این پس وزیر را بیشتر از بین علمای شرع می‌گیرد. یعنی این بار بیشترین نیاز به وزرای است که دانشمندان فقه هم باشند. ولی در دوره اولیه عباسیان اینچنین نبود و خلیفه خود کار وزیر آشنا به شرع دوره سلجوقی را انجام می‌داد. درست به همین دلیل است که اگر در دوره عباسیان اولیه افرادی مثل برامکه هستند که هر چند اطلاعات مذهبی داشتند، ولی خلیفه اطلاعاتش بیشتر بود.

با این حال اینان به طور رسمی مدیریت جمع‌آوری آراء فقهی را داشتند و سرانجام هم خلیفه یک تفسیر را می‌پذیرفت. در حالی که سلطان اصلاً صلاحیت این تفسیر را و ورود به این حوزه شرع را نداشت. فرض بر این بود که سلطان باید شریعت را اجرا کند و اگر حکمی هم صادر می‌کند در فرعیات است و نه در امور کلی شرع مقدس. به همین دلایل وزیر باید کسی باشد که آشنا به شرع باشد و خواجه از این تیپ وزرا است. بنابراین وقتی شما می‌نگرید، نیاز به وزیر دانشمند و آشنا به دانش فقه در این دوره بیشتر است. دوره‌ای که از درون امیران استیلا، سلطنت‌هایی که قائم به سیف هستند، شکل گرفته است.

۵ چرا نهاد وزارت پس از سلجوقیان و سلطنت‌های ترکی بعدی، در دوره سلطنت‌های مغولی هم ادامه داشته است؟

باز هم این وزارت ادامه یافته است چون برای جامعه اسلامی مهم نبود که چه کسی حاکم می‌شود، بلکه آنچه که اهمیت داشت اجرای شریعت بود. در واقع می‌شد گفت که وزیر، پاشنه آشیل ارتباط هر حاکمی با جامعه بود به این ترتیب اینها همه وزرای دانشمند بودند، یعنی اساساً دانش مذهبی داشتند. حاکم مسلمان فقط یک سری اعتقادات ابتدایی داشت. چون سلطان مغولی تمام عمرش را در جنگ گذرانده بود و بالطبع آشنا به امور شرعی نبود بنابراین نیاز به وزیر آشنا به شرع داشت. توجه داشته باشید که در دوره سلطنت‌های ترکی و مغولی، بین سلطان مسلمان و سلطان کافر، از حیث آشنایی به شریعت فاصله زیاد نبود و هر دو احتیاج داشتند که جامعه بر اساس این مبانی شرعی شکل بگیرد. چون جامعه به گونه‌ای بود که شریعت به فرهنگ رایج جامعه تبدیل شده بود و کسانی که آشنا به شریعت بودند طبعاً رهبران قوم بودند. جامعه برای اینکه از هم نباشد نیاز به شریعت داشت. چه اینکه هر کسی در جامعه تصرف می‌کرد، به دنبال اداره آن منطقه نیز بود و شریعت تنها چیزی بود که می‌توانست آن مکانیزم را تنظیم کند. بنابراین وزرا از این جنس فقهی هستند. به عبارت دیگر وزرا کسانی بودند که باید فرهنگ رایج جامعه را برای سلطان ترجمه کنند و به همین دلیل نیز مدام سیاست‌نامه می‌نوشتند. تقریباً همه سیاست‌نامه‌ها اینگونه نوشته شدند. در واقع کار وزیر این بود که دانش زمینه‌های را که در زندگی غالب است، در قالب سیاست‌نامه‌ها به سلطان منتقل کند. از این طریق دو کار را می‌کرد؛ یکی اینکه سلطان را قانع می‌کرد که جامعه نیاز به وزیر دارد و وزیر باید شریعت را بشناسد. از طرفی دیگر سلطان را قانع می‌کرد که قوامش به قوام شریعت است و شما هر مذهبی داشته باشید چه یاسایی باشید، چه صوفی، چه مغول باشید و چه غزنوی؛ برای اینکه پایدار بمانید نیازمند این هستید که شریعت غالب را حفظ کنید ▶



طرح: بزرگمهر حسین‌پور